

هو

۱۲۱

جلال الدین محمد مولوی خراسانی

تشیع او و بعض اشعار او در مدح حضرت مولی (ع)

بمناسبت عید سعید غدیر

چاپ ذیحجه ۱۳۸۲

چاپ حکمت - قم

بسم الله الرحمن الرحيم

ایخدا ای قادر بی چند و چون واقفی بر حال بیرون و درون
بگذران از جان ما سوء القضاء وامگیر ما را ز اخوان الصفاء
مولوی

بسیاری از برادران اسلامی گمان برند که مولانا جلال الدین محمد بلخی خراسانی عقیده اهل سنت را داشته و از روش تشیع دور بوده؛ و عقیده‌ای که نسبت بمقام مقدس امیرالمؤمنین علی (ع) داشته از اینجهت بوده که آنجناب را چهارمین خلفای راشدین میدانسته. ولی در حقیقت چنین نیست خلوص عقیدتی که او نسبت بساحت قدس مولی (ع) داشته بیش از اینهاست، و با آنکه عرفاً بزرگ عموماً قلباً و معناً شیعه بوده و ارادت آنها بمقام اهل بیت (ع) کامل بوده، مولوی در آن باب غلو داشته بطوریکه گاهی عقیده قلبی خود را بی‌اختیار بر زبان جاری می‌نموده است.

اخیراً یک نسخه از مقاله مختصری که بقلم محققانه و فاضلانه دانشمند گرامی جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی می‌باشد و تشیع مولانا در آن ذکر شده بدست ما رسیده و با اجازه از جناب نویسنده محترم بمناسبت عید سعید غدیر برای شادی روان آن عارف بزرگ قرن هفتم که از مفاخر عالم اسلام است بچاپ آن مبادرت نموده و تقدیم برادران محترم شیعه و ایمانی می‌کنیم.

البته در شرح حال و مذهب و طریقه و مرام او سخنرانیهای مفصل شده و کتب بسیاری هم اختصاراً یا تفصیلاً نوشته شده ولی چون دسترسی بآنها برای همه میسر نیست بچاپ این مقاله مختصر که از این حیث خالی از فایده نیست اقدام و ضمناً مختصری از اشعار آن نابغه بزرگ را که درباره حضرت مولی الموالی امیرالمومنین علی (ع) سروده ذکر می‌کنیم.

ذیحجه الحرام ۱۳۸۳ اردیبهشت ماه ۱۳۴۳

قم سید فخرالدین برقی

نکاتی چند درباره

مولانا جلال الدین محمد بلخی خراسانی

نگارش

حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه ثانی طاب ثراه

اسفند ماه ۱۳۴۲

شوال ۱۳۸۳

ایخدا از فضل تو حاجت روا
ای خدای پاک بی انباز و دیار
با تو یاد هیچکس نبود روا
دستگیر و جرم ما را واگذار
مثنوی

نمیدانم چگونه احساسات قلبی و عواطف روحی و درونی خود را نسبت بمقام مولانا جلال الدین محمد بلخی خراسانی معروف بمولوی که از موقع آشنائی با کتاب مثنوی و دیوان شمس، یعنی از اوائل مراهقت در من ایجاد شده و روز بروز در شدت و تزیاید است بوسیله قلم وصف نمایم، چه بیان از وصف عواطف روحی عاجز و قلم از شرح آنها ناتوانست.

چون قلم در وصف آنحالت رسید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

مخصوصاً هنگامی که توفیق زیارت آرامگاه پاک آن گوهر تابناک که در ذیحجه الحرام (۱۳۸۲) پس از تشریف ثانوی حج برای من دست داد چنان روحانیت و ابهت و جلال معنوی آنجا که بر اثر اضافه تشریفه بآن عاشق پاک نهاد و عارف صافی اعتقاد پیدا شده ؛ در من اثر کرد که دامن از دست رفت و بیخودانه محو عظمت و روحانیت مولانا گردیدیم و لذت و خاطره نیک آنموقع برای من فراموش نشدنی است آری باید همینطور باشد زیرا

مدفن عشق جهانست آنجا
عاشقی برد بعالم فن او
صد جهان شور نهران است آنجا
مدفن عشق بود مدفن او

مولوی آفتابی است تابان و فروغی است درخشان که هر کس جز خفاش صفتان بی بصیرت که دشمن آفتابند بعظمت و نورفشانی او معترف میباشند و میخواهند از

اشعه کمال او بهره مند گردند و از خرمن فیض او توشه ای بردارند.

مولوی مانند شعله های سوزانی که همه چیز را در خود فانی و نابود و تبدیل بخاکستر میکند، او نیز با گفتار آتشین خود هر سالک راه را از خویش بیخود و فانی نموده محو در حقیقت مطلقه میگردداند .

مولانا، از افتخارات خاک خراسان و زادگاه او بخل است ؛ جدش شیخ حسین بن احمد از افاضل روزگار و علامه زمان خود بوده و پدرش محمد بهاء الدین نیز که بهاء الدین ولد معروف بوده در مراتب علم و دانش و فضل و کمال، و قدس و تقوی کم نظیر بوده و در طریق سلوک نیز قدم گذاشته و از بزرگان طریقت بود.

تولد مولانا

در ششم ربیع الاول ۶۰۴ در بلخ، و وفاتش در پنجم جمادی الثانیه ۶۷۲ در شهر قونیه اتفاق افتاد و در آنجا مدفون گردید و مزار فیض آثارش مورد توجه خاص و عام و دارای روحانیتی خاص و فیضی عام است، مولوی خراسانی است که می‌سزد همه خراسان بوجود او افتخار کند . خود در دیوان غزلیات پرشور خود گوید

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تا بر آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

و نیز گوید :

خراسان و عراق آمد مقامم ولی چون شمس در غوغای روحم

هر چند چنین نابعه اختصاص بیک جا یا بیک جامعه ندارد بلکه مربوط بعالم شریعت و جهان انسانیت است ولی چون در بلخ که جزء خراسان بوده متولد گردیده مزید اختصاصی بخراسان دارد و چون آرامگاه او در ترکیه و شهر قونیه قرار گرفته ازینرو آن شهر نیز میتواند بر خود بیالد که چنین جسد پاکی را در آغوش خود جای داده است .

بر زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

زبان اصلی او فارسی بود، کتابهایش که عموماً بزبان فارسی میباشد بهترین دلیل آن است و اگر بزبان دیگری هم در آن بین چیزی گفته مختصر است و باز درین باب در دیوان غزلیاتش گفته :

ای ترک ما هروی که هر بامداد نو در حجره ام در آئی و گوئی که گل مدو
ای ترک ما هرو من اگر ترک نیستم دانم همین قدر که بترکی است آب، سو

و هر چند حقیقت عرفان و تصوف با حقیقت ولایت پیغمبر(ص) و اهل بیت پاک او متحد و یکی است و مافوق ظاهر تشیع و تسنن است ولی مولوی حقیقت تشیع را دارا بود و هر چند بظاهر مذهب حنفی داشت ولی در حقیقت متعصب در تشیع بود زیرا اساس تشیع اعتقاد بوصایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) است که همه بزرگان تصوف سلسله ارادت خود را بحضرتش رسانند و از او بحضرت رسول(ص) میرسانند ولی نامی از سه نفر دیگر از خلفاء در سلسله طریقت نیست و آنها را فقط پیشوایان شریعت و خلیفه ظاهر میدانند نه امام طریقت و وصی معنوی و دارای مراتب روحی، که آنرا بامیرالمؤمنین علی(ع) منحصر میدانند، باضافه خود مولوی بدان تصریح نموده و در ذکر حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» میگوید

کیست مولا آنکه آزادت کند
چون بآزادی نبوت هادیست
بند رقیب زپایت بر کند
مؤمنان را زانبیاء آزادی است

و درباره ائمه اربعه مذاهب اربع در مثنوی گوید:

آنطرف که عشق میافزود درد
بوحنیفه شافعی درسی نکرد

و در دیوان غزلیات گوید:

عشق جز دولت و عنایت نیست
عشق را بوحنیفه شرح نکرد
جز گشاد دل و هدایت نیست
شافعی را در او روایت نیست
مالک از سرعشق بی خبر است
حنبل را در او درایت نیست

از مولانا چند اثر نفیس بیادگار مانده که نماینده روح زنده و قلب پاک و مراتب عالیہ روحی او می باشد و دوستداران حقیقت را بسوی خود جذب میکند و هر یک از آنها گنجینه ای از علم و معرفت و دریای مواجی از حقایق و معارف است. مثنوی او بزرگتر اثر نظمی عرفانی و حاوی جمیع دستورات اجتماعی و اخلاقی و مراتب سلوک الی الله است و تا کنون کتابی باین عظمت تالیف نشده و کمتر صاحب ذوقی است که آنرا ندیده باشد و بدان علاقه مند نباشد شیخ بهاء الدین عاملی عالم و عارف و نابغه بزرگ زمان و دوره صفویه راجع بآن می گوید

من نمیگویم که آن عالی جناب
مثنوی او چه قرآن مدل
هست پیغمبر ولی دارد کتاب
هادی بعضی و بعض را مدل

برین کتاب تا کنون شرحهای بسیاری نوشته شده و بچندین زبان نیز ترجمه شده

است، دیوان غزلیات او که بنام محبوب و مرشد خود شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی سروده و در مواقع وجد و ذوق و حال و هنگام سماع از قلب پر از شور و جذب او بر زبانش تراوش نموده ویدیوان شمس معروف است دارای شور و جذبه عجیبی است که خواننده با ذوق و حال رامات و مبهوت و گیج و حیران میکند.

این دیوان بسببک غزلیات شعرای دیگر نیست بلکه مظهر احساسات یکروح پرآشوب و جان پرهیجانی است که بهیچوجه قرار و آرام نداشته و بی اختیار بنگمه های عاشقانه مترنم بوده است.

اگر بخواهیم این دواثر نفیس را با یکدیگر مقایسه نمائیم باید بگوئیم مثنوی مانند باران بهاری است که بر کوه و دشت و بیابان میبارد و همه جا را سرسبز و خرم و شاداب گرداند ولی دیوان غزلیات او همچون تند باد و طوفان سوزان شدیدی است که همه گیاهان سرسبز و خرم را خشک نموده با خود ببرد و در دریا محو و نابود نماید.

مثنوی حالات و مراتب و روحیات را نشان میدهد و بجامعه و افراد مخصوصاً بسالکین راه دستور سلوک میدهد و آنها را تربیت میکند و دیوان او بکلی تعنیات و هستی موهوم را زائل گردانیده و در دریای احدیت غرق میکند، مثنوی دریای ژرفی است که انواع گوهرها را در آن میتوان یافت و همه چیز از قرآن و حدیث و عرفان و اصول عقاید و حکمت و اخلاق و تاریخ و غیر آنها در آن یافت میشود، ولی دیوان او انعکاس یکروح پرهیجان و لبریز از شور و جذبه و شوق و غوغای یک دریای متلاطم طوفانی است که نظری جز بمعشوق و محبوب خود ندارد و هر چه میگوید توجهش باو است و آداب دانی و عبارت پردازی در او نیست.

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

در مثنوی موازین شعری و آداب نظم و قافیه بیشتر رعایت شده ولی در دیوان شمس اصلا نظری بلفظ نبوده و تراکم معنی و بسیاری حقایق مجالی برای توجه نداشت و بیخبر از خویش بوده است خودش گوید :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

و در جای دیگر گوید :

چو بیدرا باشم بود هوشم او چو خوابم رباید بخواب اندر او
چو جویمن برای غزل قافیه بخاطر بود قافیه گستر او

و اینطور معروف است که مولوی هنگامی وجد و سماع که از خود بیخبر میشد و توجهی بظاهر نداشت دور ستونی میچرخید و مطابق آهنگ نوازندگان بموجب الهامات روحی و رشحات حالی اشعار و غزلیاتی میسرود و مقید بحفظ آداب شعری و رعایت قوافی در آنحال نبود بی اختیار همان جوش درونی و التهابات روحی و مراتب معنوی را بصورت لفظ آورده از دل بر زبان جاری می نمود بطوریکه گاهی در یک غزل چندین مرتبه خطابات تغییر میکند . مثلا یک بیت آن اشاره بسوزدرونی خود و بیت دیگر خطاب بمحبوب و شعر دیگر باز خطاب به مرید و دیگری باز نفس خود را مخاطب قرار داده و باز بعد از آن بمطلب دیگری میرود. مثلا در این غزل که میگوید :

با من صنما دل یکدله کن گر سر نهم آنگه گله کن
مجنون شده ام از بهر خدا زان زلف مرا یک سلسله کن
سی پاره بکف در چله شدی سی پاره منم ترک چله کن
مجهول مرو با غول مرو زنهار سفر با قافله کن

ایمطرب دل زان نغمه خوش	این مغز مرا پر و لوله کن
ای موسی جان چوپان شده ای	بر طور برآ، ترک گله کن
نعلین هوی بیرون کن رو	در دشت طوی پا آبله کن

تا آخر، که شعر اول و دوم خطاب بمعشوق، و سوم و چهارم خطاب بسالک راه و پنجم خطاب بدلیل راه و ششم خطاب بنفس و هفتم خطاب بخود یا بمريد است، در صورتیکه در ظاهر هیچ قرینه برین خطابات نیست.

ولی در عین حال بسیاری از غزلیات او از لحاظ شعری بقدری عالی است که با اشعار و غزلیات بهترین شعرای عارف برابری میکند مثلاً گوید :

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم	نماز را بحساب نماز نشمارم
مراد من ز نماز آن بود که پنهانی	حدیث درد فراق تو با تو بگذارم
وگر نه آن چه نمازی بود که من با تو	مدام روی بمحراب و دل بیازارم

و نیز می گوید :

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم	همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم
حرام دانم با دیگران سخن گفتن	حدیث تو چو بیاید سخن دراز کنم

و نیز می گوید :

سیمرغ کوه قاف پریدن گرفت باز	مرغ دلم ز سینه رمیدن گرفت باز
مرغی که تا کنون زپی دانه مست	در سوخت دانه را و پریدن گرفت باز

بود

و امثال این اشعار بقدری زیاد است که ذکر آنها خود تالیف مفصل جداگانه لازم دارم، من بقدری مفتون و مجذوب این دو اثر بزرگ میباشم که هر گاه در آن باب سخن میگویم یا بقلم و کاغذ میاورم چنان بی اختیار میشوم و عنان از کف رها میشود که میل ندارم بزودی از آن وادی دور شوم و دست بکشم و از نام آنها و ذکر حقائق مندرجه در آنها لذت میبرم، ولی در اینجا چه توان کرد که پیش ازین گنجایش این مقاله نیست . خیلی تعجب دارم از کسانی که خفاش صفت یا نظر بدبینی و عناد به دیوان شمس و مثنوی مینگرند و خودش در مثنوی درباره آنها میگوید :

دشمن درویش کبود غیر کلب	پس عدو جان صراف است قلب
شد ممثل سرنگون اندر سقر	دشمن این حرف ایندم در نظر

دیگر از آثار مولوی کتاب «فیه مافیه» است که مجموعه تقریرات و بیانات و نصایح او در مجالس میباشد و فرزندش بهاء الدین معروف بسطان ولد آنها را بصورت کتابی در آورده است و خیلی شیوا و شیرین و دارای مطالب بسیار نغز و معانی بلند و مانند مثنوی دریائی پر از در و گوهر است و هر چه بیشتر بخوانند و دقت کنند از آن بیشتر لذت میبرند.

دیگر مجالس سبعة که مجموعه ای از مواظ مولانا در منبر است و در هفت مجلس بیان نموده و بسیار موثر و پرشور و دارای دستورات بسیار عالی و حقائق بسیار و معارف بیشمار و نکات خیلی جالب است .

دیگر مکاتیب مولانا که در سال ۱۳۳۵ در طهران بچاپ رسیده و دارای مطالب بسیار نغز و عالی است.

بطور خلاصه آنچه در وصف و مدیحه و منقبت مولانا و شرح آثار او ذکر شود باز هم کم گفته و کم نوشته شده است ؛ لذا این موضوع را بهمین جا ختم میکنیم.

من سالها بود که آرزوی زیارت قبر مولانا ؛ بلکه بیتوته و اعتکاف در آن مکان محترم و متبرک را داشته و در سر میپرواندم تا آنکه در ماه ذیحجه گذشته (۱۳۸۲) که پس از تشریف بعثت عالیات و زیارت اماکن متبرکه و قبر حضرت زینب (ع) در سوریه ؛ از بیروت بمدینه متبرکه مشرف و از آنجا برای اعمال حج بمکه تشریف حاصل نموده ؛ و برای دومین بار توفیق انجام حج یافتم در مراجعت برای زیارت قبر آن عارف جلیل بترکیه رفته و از شهر اسلامبول با آقایان حاج حسینعلی خان مصداقی و حاج دکتر سیدنصراله حجازی و میرزا ابراهیم خان خواجوی بشهر قونیه آرامگاه آن عارف جلیل رفته و خدا را شکر میکنم که این توفیق نصیب من گردید و در آن بارگاه با عظمت بطوری ابهت و جلال و روحانیت صاحب آن که از در و دیوان آن نمایان بود در ما اثر نمود و بوی گل چنانم مست کرد که دامن از دست برفت و قدری منقلب بودم که بهیچوجه دل نمیکندم و پا را یارای بیرون آمدن و خلاف میل دل نمودن نبود؛ آقای دکتر حجازی یکی از همسفران که صوتی جذاب و آوازی نیکو دارند پس از زیارت و خواندن فاتحه و نماز تحیت و سیر معنوی در جلال و عظمت آنجا . مدتی ما را بشنیدن اشعار دلنواز مثنوی مشغول داشته و حالی دست داده بود که اصلا میل نداشتیم ترک آنجا نمائیم. ولی متأسفانه چون جنبه موزه را پیدا کرده شبها باز نیست جز شبهای جمعه که برای عشاق آن بارگاه مفتوح است و در روز هم ساعات معینی برای زیارت معین شده از اینرو بآرزوی خود نرسیده و نتوانستیم چند شبی بیتوته نمائیم لذا ناچار با رئیس موزه آنجا که کمال محبت و پذیرائی را نسبت بما نمود با اظهار تشکر از محبتهای ایشان وداع نموده خارج شدیم .

در مدح مولی الموالی علی(ع)

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آدم چویکی قبله و مسجود علی بود
هم یوسف وهم یونس وهم هود علی بود
هم صالح پیغمبر و داود علی بود
در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
کردش صفت عصمت و بستود علی بود
از کنگره عرش بر افزود علی بود
تا کار نشد راست نیاسود علی بود
بر کند بیک حمله و بگشود علی بود
از روی یقین در همه موجود علی بود
تا هست علی باشد و تا بود علی بود
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

تا صورت پیوند جهان بود علی بود
شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود
مسجود ملا یک که شد آدم زعلی شد
هم آدم وهم شیث وهم ایوب وهم ادریس
هم موسی وهم عیسی وهم خضروهم الیاس
آن شیردلایور که زبهر طمع نفس
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
آن عارف سجاد که خاک درش از قدر
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام
آن قلعه گشائی که در قلعه خیر
چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست
سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان

یک رباعی

زیرا که نشد کس آگه از سراله
لا حول ولا قوه الا بالله

رومی نشد از سرعلی کس آگه
یک ممکن و اینهمه صفات واجب